فارسئ بلگرام

خطابۂ

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتمد عدالت و کوتوالی و امور عامہ سرکار عالی

در جلسۂ

شعبۂ جامعۂ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ مہر سنہ ۱۳۳۴ف مطابق غرۂ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۳

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس چار مینار حیدرآباد دکن

۱۲۲

۵۰۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فارسی بلگرام

حصۂ اوّل نظم

آقائے رئیس جلسہ و حضار محترم

موضوع خطابۂ امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر بوجود آمد لہٰذا من نظم بلگرام را امروز بعرض آقایان میرسانم و در خطابۂ دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواہم نمود

پیش از آنکہ تاریخ شعر فارسی بلگرام را بسمعان عرض کنم تعنی چیست متعلق باقسام و مراحل زبان فارسی بیان کنم تا معلوم شود کہ مبادی شعر فارسی بلگرام تعلق بکدام قسم و مرحلہ دارد۔ زبان فارسی را در اقسام چہارگانہ قسمت می توان کرد۔

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوستا (۳) پہلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایرانیان آن دارا و اجداد اوش نطق می کردند رسم الخط این زبان شکل پیکان بود بہ ہمین جہت آنرا خط میخی یا مسماری می گفتند۔

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت۔ اوستا کہ مصحف پارسیان است در ہمین زبان بودہ لیکن عصر و جائے استعمال آن درست معلوم نشدہ۔

بعد از آن واقعہ خواجہ عماد الدین و سید محمد صغری بہ مقدم گرامی بلگرام را شایستۂ اکرام ساختند۔ خواجہ عماد الدین بلگرامی از قدماء اولیاء بلگرام است۔ سید شریف بن سید عمر بلگرامی در کتاب مرأۃ المبتدئین می نویسد۔

"خواجہ عماد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب ولایت بودہ ہیچکس را مرید و خلیفہ نگرفت و خود را پنہان می داشت چون مابین بلگرام و قنوج دریاے گنگ است بہ لباس عالمی از بلگرام بہ قنوج وقت سحر کہ کسے خبر دار نشود بر روی آب می رفت و بوقت چاشت می خواند شام می آمد و ہیچکس از ان اطلاعی نہ داشت۔"

در آخر ایام زندگانی خارق عادتی از و سرزد و شہرتش فاش گردید سلطان شمس الدین التمش بر حقیقت اطلاع یافتہ و بمقام اعتقاد آمد بعد از ان خواجہ دوم شوال ۶۳۳ھ بعالم روحانی پیوست۔ میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید ؎

سیر باید کرد یاران نوبہار بلگرام
بر زمرد ناز دارد سبزہ زار بلگرام

ہر نفس عطر گلستان یمن بو می دہد
خوش دماغان از نسیم مشکبار بلگرام

اہل معنی کسب انوار سعادت می کنند
از سواد اعظم دولت مدار بلگرام

شش جہت تنگ است بر جولان نکہتش
بر فراز عرش نازد شہسوار بلگرام

خواجۂ کامل عماد الدین قطب الاولیاء
حلقہ باب حریم او حصار بلگرام

از درود موکب این خسرو عالی جناب
سرمہ چشم ملک باشد غبار بلگرام

آستان اشرف او بوسہ گاہ سالکان
بارگاہ اقدس او افتخار بلگرام

[۱] شہر دہلی در سنہ ۱۱۹۳ء (۵۸۹ھ) بتصرف اسلام در آمد تاریخش از لفظ "فتح" [illegible] ۵۸۹ھ
[illegible] بلگرام بعد از ان بہ اقتدای [illegible] در عہد سلطان شمس الدین التمش در سنہ ۱۲۱۷ء [illegible] سید محمد صغری [illegible] سید علی بن سید حسین [illegible] ابو الفرح [illegible]
[illegible] سادات [illegible] بلگرام [illegible] اسلام [illegible]

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "خداداد" ۶۱۴ بر می آید. چنانچه علامه میر جلیل بلگرامی در قصیده نسب می فرماید ؎

جد کلان محمد صغری که تیغ او — بر بلگرام یافت فتح و مظفری
مفتوح گشت در زمن شاه التمش — تاریخ آن ز لفظ "خداداد" مشتری

کتبۂ بلگرام قرآن سلاطین

امروز در بلگرام سنگے از سنگهائے قدیم کتیبۂ زمانۂ سید محمد صغری که در و نام سلطان التمش و سنۂ هجری نقش کرده اند موجود است و آنرا از دیوار قلعه بر آورده در دیوار محله سیدواره نصب کرده اند و صورت هذا۔

(۱) حامی البلاد راعی العباد ذی الامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم ظل الله فی الخافقین ابو المظفر ایلتمش السلطان ناصر امیر المومنین لا زالت ...

(۲) سلاطین افتخار الامراء والملوک الشرق فرخ السلطانی ادام الله تملکه فی الشهور سنه سبع عشرون و ستمائة۔

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان شمس الدین التمش رفت و بوسیلۂ حضرت قطب الدین بختیار کاکی فرمان عطیه از پادشاه حاصل کرد و مضمون فرمان این بود که "محصول زمین پرگنه بلگرام ده یکی بابت شیخ [illegible] مقرر است [illegible] گرفته باشند" از آن جهت تا زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی بالیاقت [illegible] بلگرام معمول بود از عهد بابر پادشاه در آن تصرف تغییر راه یافت [illegible] بن محمد بن فیروز شاه این بود۔

"چنانچه در عهد سلاطین ماضیه [illegible] سلطان زاده [illegible] بدهند فی السابع والعشرین من ربیع الآخر سنة [illegible]"

و طغرائے آن فرمان بخط [illegible] بود

"الواثق بتائید الرحمن ابوالمحامد محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه السلطان"۔

سید محمد صغری بعد از فتح بلگرام درین محل قدم اقامت افشرده سی و یک سال ایام زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم ۶۴۵ھ بعالم قدس خرامید میر جلیل گوید ؎

در سال شش صد و چهل و پنج نوبت کرد | ز تکیه بر نمارق سبز و عبقری
شعبان و روز چهاردهم صبحگه حسین | کز بال روح کرد به عقبی مسافری
باشد به بلگرام مزار مبارکش | بر مرقدش کنند ملایک مجاوری

ابوالشعرای بلگرام

از قدمای شعرای بلگرام که کلام فارسی او صنایع و بدایع را دارا است شیخ نظام بلگرامی بود و ضمیری تخلص می کرد۔ او تربیت کردهٔ عم خود شیخ سلیمان بود که از جاگیرداران با امتیاز اکبر پادشاه بوده۔ ضمیری هم همواره با امرای عهد بسر می برد و با عزت تمام می گذرانید۔ سانحهٔ وفات ضمیری در شاه جهان آباد در سنه ۱۰۰۲ھ اتفاق افتاد۔ مبارک خان دهلوی تاریخ وفاتش در قطعهٔ ذیل ضبط آورده ؎

مالک ملک نظم شیخ نظام | شاعر نادره فصیح کلام
در قصیده شده ظهیر زمان | در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا | کرده آهنگ سوی خلد خرام
کردم اندیشه بهر تاریخش | خردم گفت "آه آه نظام" ۱۰۰۲

دیوانش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزده هزار بیت است و قصیده او بر اقسام دیگر فائق است۔ از اوست ؎

چند آئینه در روی تو دیدن نتواند | خورشید بزلف تو رسیدن که تواند
آنجا که صبا را نبود بار [illegible] | جان [illegible] کلام [illegible] تواند

نیاز کرد چنانچه خود می فرماید

بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه ۔ خواند تا رفتم بسوی درگه عالم پناه
شاه چندان سرفرازم کرد از لطف و کرم ۔ کز جنیفش سکنت رفتم بصد عز و جاه
پس عطا فرمود پانصد بیگه ما را از زمین ۔ باز رخصت کرد ما را تا نهادم پا براه
چهار صد بیگه ازان دادم بفرزندان خویش ۔ باز صد بیگه نهادم بهر خرج خانقاه

عمر گرامی از صد سال متجاوز بوده ارتحال ایشان در شب جمعه سوم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۱۰ھ در بلگرام اتفاق افتاد ۔ میر در تصنیف خود در سبل شهادت دیوان حافظ می فرماید۔

"این کس در فن غزل تلمیذ خواجه حافظ شیرازی است قدس سره
و خواجه نیز به شاگردی خود مرا قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمائی نموده"

هرکه در طور غزل نکته حافظ آموخت ۔ یار شیرین سخن نادره گفتار من است

دیوان غزل موجزی از و موجود است از افکار اوست

بیت

سرو چنگ چو اول بتسلیم آمدی ۔ دمی بلطف نشین تا ز خویشتن بیرم
زگریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد ۔ خیال غیر تو نقش بر آب خواهم کرد
کوته چه کنم قصهٔ زلف تو دراز است ۔ بورا نتوان بست درین نافه که باز است
دانی که خوشگو ببوی ما از برای چیست ۔ مائیم واسطی و قلم نیز واسطی است

غزل

دل و جان تا که بمهر رخ تو باخته ام ۔ توسن همت خویش از دو جهان تاخته ام
جلوهٔ قد ترا سدره و طوبی تحمل است ۔ تا منم از تو بفردوس نه پرداخته ام
وا مخطا پند سفر باشن سود از دو ده را ۔ خانمان خرد از طرح بر انداخته ام

"من و این رتبه از کجا لیکن — مور پیر در ره سلیمان است
دست عبدالجلیل و دامن تو — التماسش نجات و غفران است"

علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی اقتداری عظیم بهم رسانیده بود و حافظهٔ شریف بمرتبه بود که قاموس اللغه من اوله الی آخره از بر داشت. چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت کم مشاهده کرده و بنای بلگرام بمیامن وجود او شهرهٔ آفاق گردید. طرازی و واسطی و عبدالجلیل تخلص می‌کرد. و سید علی معصوم صاحب انوار الربیع در سلافة العصر می‌گوید۔

"من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم مثل میر عبدالجلیل ندیدم"

مرتبهٔ اول سید محمد فیض بلگرامی را برای استغاثه از خانعالم حاکم بلگرام در دکن بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبهٔ دوم بهمراهی میر محمد رضا خان همرکاب شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت و در اسلام پور از توابع بیجاپور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدرشناسی میرزا یار علی بیگ سوانح نگار حضور معلی پادشاه خلد مکان در سنه ۱۱۱۲ھ علامی را بمنصب شایسته و تیول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گری و وقائع نگاری گجرات پیرایهٔ امتیاز بخشید. چهار سال بعد چون ۱۱۱۶ی دکن و یک سال بر [illegible] غایب شده و در سال ۱۱۱۷ھ خدمت بخشی گری و سوانح نگاری و وقائع نویسی سرکار بهکر و سیوستان از پیشگاه خلد مکان بعلامی ارزانی شد. از عهد خلد مکان تا عهد محمد شاه در هر عهد بسند استقلال خدمت از دار الخلافه می‌آمد در سنه ۱۱۴۳ھ خود مستعفی شد و خدمات را بنام فرزند خود میر محمد شاعر بلگرامی منتقل کردند. اعظم اشتغال علامه مطالعهٔ کتاب و کتابت بود و حفظ

نستعلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال و شش ماه
و ده روز بود که در بیست و سوم ربیع الآخر سنه ۱۱۳۵ھ در شاهجهان آباد رحلت کرده
و حسب الوصیه نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از نتایج
طبع وقاد رساله تقریب و رساله موسیقی و انشاء عقد الثمین و انشای وقایع ستاره
گده و دو مثنوی بنظر در آمده اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است
بیتی چند از آن نوشته می شود

آب و گل من که فیض عام است — از خطهٔ پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگرامی — کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است — آبش می بی خمار عشق است
از عشق سرشته ایزد پاک — از روز ازل خمیر این خاک
هر لاله که زین دیار روید — تخم دل داغدار روید
هر گل که دمیده است زین خاک — خونین جگریست پیرهن چاک
نرگس نبود به صحن گلزار — منصور بر آمده است بر دار
گل با سنبل بهم در آن خاک — آویخته سنبلی به فتراک
خورشید از این بهار نیرنگ — پژمرده گلیست باخته رنگ
سنبل چو چنین بود به ناز — زنگی چه کمند انداز
از فیض هوای آن گلستان — سبز شود نقش [illegible] چو ریحان
ز آتشکده سبزه می زند جوش — همچون خط یار از بناگوش
تا شد چمنش [illegible] محسوس — [illegible] بال طاووس
تا [illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]

جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم — که نام پرده‌ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کند نارسائی — به موسیقی ندارد آشنائی
نگه دیگر چنین صنعت آگاه — ز حسن نظم گیرد حظ دلخواه
مغل بار اگر هندی آشنا نیست — به بحر فرس هندی را شنا نیست
اگر آن این و دیگر این آن نداند — به نظم من ز معنی در نماند

در صفت چراغان

شبی روشن‌تر از صبح سعادت — مصفا چون دل اهل عبادت
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر — ز مروارید غلطان جامه در بر
درین شب شمعها را خوش ظهورست — سراسر بزم سروستان نورست
چراغان صف زده چون شاخ زر — که درهم داشت چون زلف معنبر
چراغان جلوه‌گر گشته ز هرجا — فتیله پای تا سر شد زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من — که شمع سلطنت زو باد روشن

این مثنوی بموافق وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید

بیا ای عندلیب باغ گرامی — سخن را بیر نما بهتر تمامی
نهال سلطنت با رونق و جا — بود دائم در آغوش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شادمانی — چو طفلین سلیمان کامرانی
بود تاریخ طوی شاهزادگی — بساط وصل شاهنشاه زادگی (۱۱۲۶)
چو من این مثنوی پایان رسانیدم — سخن را تا به کیوان رسانیدم
قلم در وصف سیمی رنگ ریخته — که هر سطرش طاووسی انگیخته
سخن سنجان به تحسین لب گشودند — تلاش لفظ و معنی را ستودند

دل از تحسین شان بر خویش گنجید | چو ماه نو ز هوس در سینه بالید
که گر این مثنوی در تحفهٔ شاه | بیا بر چون نسیم اندر چمن راه
بجلدوی چنین اشعار فاخر | ببخشد شاه ما را با جواهر
درین امر آن قدر تاخیر گردید | که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع برآمد | به بحر رحمت ایزد در آمد
۱۱۱۸

در سنه ۱۱۳۱ هجری نبیرهٔ خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعهٔ آگره محبوس بود بر تخت نشاندند امیر الامرا سید حسین علیخان با لشکر جرار قلعه را مفتوح ساخت. نعمانی قصیده در تهنیت انشاد کرد و امیر الامرا پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت صله می داد اما علامی سر بقبول فرو نیاورد. قصیده این است

مژده ای دوستان که در عالم | فتح شد قلعهٔ بهار ارم
باغ از بس شگفتگی پر کرد | ساغر گل ز بادهٔ شبنم
نوبهار از برای رسم نثار | هر طرف از شگوفه ریخت درم
که امیر آسمان امرا | کرد تسخیر قلعهٔ اعظم
پسر اکبر آنکه در افواه | یافت شکوه بیشکس قلم
بود در حصن آگره محبوس | همچو مفهوم ممتنع بعدم
داشت عیشی و کنج عافیتی | خاطر آسوده تر ز صید حرم
ابروی فتنه زه نمود کمان | زلف آشوب گشت خم در خم
خسرو دین پناه شاهجهان | مسند آرای بار باشش جم
بندهٔ اوست کیقباد و کیکاوس | نوکرش گیو و بیژن و رستم
بخششی ملک را اجازت داد | تا کشد لشکر ظفر پرچم
آن امیر جماعت امرا | چون حسین علی [illegible]

آمد و قلعه را محاصره کرد | همچو انگشت و حلقهٔ خاتم
هر طرف شد مرتب از ساباط | دخمه بهر دشمنان دژم
فتح قلعه بزور تیغ نمود | این چنین می کنند اهل همم
من هم از باغ معنی رنگین | گل چینیدی زدم بفرق قلم
شعر گر فضل من نپوشیدی | می شدم در فن سخن اقدم
کرد عبد الجلیل در تاریخ | قلعه آگره گرفت رقم
چار چیزش نشاط افزا باد | تا بود سبزه در چمن خرم
دست زر پاش و تیغ اعدا کش | عمر و عهد و دولت او دوم

چون خلد مکان در سنه ۱۱۱۱ قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن بود در اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در السنهٔ اربعه ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید قطعه فارسی این است ع

چو شه ابهام زیر خنصر آورد | بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال | ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام | برآمد چار الف که دم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری | پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است | شد از عبد الجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف بصورت عدد یکهزار و یکصد و یازده تصور نموده و بند ابهام را زیر خنصر شکل سنه که بالای آن چهار الف می نویسند خیال کرده و بند میانهٔ ابهام را مرکز نون سنه قرار داده این تاریخ اختراعی است که هیچکس سوای علامی نگفته۔

مهارت علامی میر جلیل بلگرامی در فنون عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهایت بود و تشابه ایشان با امیر خسرو از راه جامعیت علم و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امیر خسرو از آغاز تا انجام با سلاطین دهلی بسر برده و هفت پادشاه را خدمت کرده و طرفه آنکه علامی مرحوم هم با او از هم خدمت هفت پادشاه دهلی از سلاطین تیموریه بسر برد یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندار شاه و محمد فرخ سیر و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانهم. اشعار علامی اگرچه در مدایح واقع شده اما مدة العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید ؎

کسی که بعدل بود عالم پرداز　　لیکن همه آوازه باقی نخیزد
ذاتت ز کمال عدل تجویز نکرد　　تو ... ملک ... نشود

پادشاه چهار خریطه از طلای مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده کام بخش فرستاد. هنگامیکه نواب آصفجاه اول بمناسبت وزارت دکن به شاهجهان آباد تشریف آورد و نواب امین الدوله وقایع خوان شغل تعلیم بعلامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفجاه کرد علامی قصیده در آن زمین طرح کرد که مطلعش این است ؎

تا حسن ترا مطلع انوار بدست است　　مهر از همه شب کاسه گدایوار بدست است
تا از می پر ... سر برده بهوش از سرها　　چشم ... ساغر سرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصفجاه رسانید ... شد و تکلیف ملاقات فرمود و علامی قصیده دیگر در مدح نواب آصفجاه پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رفت. نواب آصفجاه اعزاز فراوان بعمل آورد و برابر خود جا داد و قصیده [illegible]

اتباع نمود و جواهر تحسین افشانده صلهٔ نقد و خلعت و اسپ تکلیف فرمود علامی مرحوم موافق ضابطهٔ قدیم خود نپذیرفتند. قصیده این است ؎

بهار آمد و وا کرد غنچه بند قبا — گره ز خاطر بلبل گشود فیض صبا

ز بس که بسته دو گل در چمن هجوم آورد — نسیم کرد به صد حیله جای خود وا وا

گرفت قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت — برای شاهد نوروز لالهٔ حمرا

شکنج طرهٔ سنبل کمند صید نظر — نگاه دیدهٔ نرگس فسون اهل شرا

و در آخر قصیده می فرماید ؎

قلم نوشت برای وزارتش تاریخ — وزیر کشور هند آصف دوام بقا

خرد ز شوق نکرد اکتفا باین مصرع — بمصرع دگری کرد مدعا املا

هزار و یکصد و سی و چهار نقش نشاط — دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

رسالهٔ ریاض النعیم فی احوال النبی الکریم و رسالهٔ خلاصة النسب بخطی علامی در کتابخانهٔ راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد و پیش خلد مکان از روی آوارجه مصروف وقایع خوانی اند هم بدست آورده ام. بیاض قلمی علامی که مشتمل است بر انتخاب اشعار اساتذه معاصر و شعرای متقدمین در کتابخانهٔ راقم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط شکسته و شفیعا (شکسته نستعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی جهت یادگار نوشته شده از انجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام ویردی ترکمان و صفحات چند در سنه ۱۱۲۳ در اورنگ آباد نوشته شده و روی یک صفحه این بیاض تصویری جابکدست نقش الا زبان دراز بسته که نهایت لطیف است از عنوان تهذیب و تذهیب بیاض مستفاد می گردد

شیرازهٔ ش از رشتهٔ جان باید بست　　جلدش همه از لخت جگر باید کرد

توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود والا شاعری را دون مرتبهٔ خود می‌شناخت چنانچه می‌فرماید

حاشا که فخر از هنر شاعری کنم　　نقصان بفضل ماست کمال سخنوری

مقصود من تفنن طبع است از سخن　　ورنه سزای رتبهٔ من نیست شاعری

شعر گر فضل من نپوشیدی　　می‌شدم در فن سخن اقدم

شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

وگفت کسی می‌تواند که مصرع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر بود فی البدیهه انشا کرد

غره مشو که ابلق ایام رام تست　　روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاده

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده‌ام　　صبح محشر می‌دمد از صفحهٔ مکتوب ما

با انتظار تو ای پیر لاله در گلشن　　ستاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت

الهی دل بیدل شوق من آتش عنان گردان　　ز جوش خون دل مژگان من رنگین سنان گردان

تا نه بینی چشم بیست کرد نظر　　شاخ آهی است که از دیدهٔ آهو سر زد

همه از چشم تو افتاده و سودا گردید　　چون سپندی است که از وزن [illegible] افتد

[illegible] عاشق باد این [illegible]　　[illegible] شکسته بای [illegible] بگیرد

[illegible] خورشید روی من بنگر　　[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] دیده [illegible]　　[illegible] که بیاد [illegible]

آهوی نگاه او ز شوخی — دام مژه پاره پاره کرده است

ای نگهت تیغ تیز غمزهٔ غماز را — نسبت به چشم تو گرم قافلهٔ ناز را

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود — به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

تا چشم نیم مست ترا دید روزگار — خاک سیه بکاسهٔ چشم غزاله کرد

بحق داشت قصد کشتن من چشم شهلایش — قدش خجالت بهر عذر زلف افتاد در پایش

ای طپیدن از گردش چشم تو دل در سینه‌ها — نقش بیمار از نگاهت جوهر آئینه‌ها

گردش چشمی که ما را سر بعالم سپرده — نرگستان را چو چشم آهوان رم سپرده

نیزه بازان مژه برق سواران نگاه — گردش چشم کسی آمد فوج کین سرمست

خزان بهار ندارد ولی حنای نگار — خزان چو کرد نماید بهار نیلوفر

پنجهٔ رنگین ساقی سایه بر مینا فکند — بر سر سروی تذروی بال خود را باز کرد

چون یار رنجه کرد به گلگشت باغ پا — گل پیش کرد سر که بنه بر دماغ پا

بر خاک عاشقان قدمی ای نازنین منه — تا وا نشود از دل بیمار داغ پا

رخش تا از بهار حسن زیبا تازگی دارد — گل آئینه از آب رخ او تازگی دارد

ز هم پاشید اوراق شکیب و صبر تا دیدم — کتاب حسن او از خط مشکین شیرازگی دارد

تا یار بکف بست نگار شفقی رنگ — در دیده و سینه است بهار شفقی رنگ

انجم نبود در شفق شام نمایان — از ناله من چیست شد اشک شفقی رنگ

ز چشمهای طرازی شکرهای عملت — چکید در زر نرگس گلاب پیچ پیچ

رباعیات

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون والد خویش محرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در تقویت مزاج دین تیار اند

از بهر محبت علی هستی ماست / گل چینی این بهار تردستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می / از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

تا مرقد پاک تو خراسان شده است / این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چه بود / منسوب به آفتاب تابان شده است

گویند که پنج است بناء اسلام / غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا / گردید بناء دین اسلام تمام

از دوستی پنجتن معنی سنج / در هر دو جهان از تو رود آفت و رنج
زان داد بدست تو خدا پنج انگشت / تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول / بی مهر تو طاعت کسی نیست قبول
شاهد ز پی لحمک لحمی این بس / گر نسل تو پیدا شده است آل رسول

شاعر بلگرامی

سید محمد متخلص بشاعر بن علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در تاریخ چهاردهم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۱۰۱ه متولد شد در فنون عربیت ولغت و محاضرات دستگاهی عالی داشت. در عهد محمد فرخ سیر خدمت بخشی گری و سوانح و وقایع نگاری ولایت بهکر و سیوستان از پیشگاه سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در سنه ۱۱۳۳ه به تحمل خدمات رسیده و حکومت را به آیین تدبیر و حسن معاملت رونق داد و بعد از هنگا

نادرشاه خاطر از اقامت انجا برخاست بیست و پنجم رمضان سنه ۱۱۵۵ه‍ [illegible]
برآمده هفتم محرم الحرام سنه ۱۱۵۶ه‍ به بلگرام فائز شده و در سنه ۱۱۸۵ه‍ رهگرای عالم بقا
گردیدند علامه میر آزاد مصرع تاریخ گفت ؎

رفت قدسی زبان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر مرحوم در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است این مجموعه مشتمل است بر بیان احوال بعضی از بزرگان بلگرام خاصهٔ آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتدا سنه ۱۱۰۱ه‍ بغایت سنه ۱۱۸۲ه‍ وقایع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امرا و خوانین هند بالالتزام نگاشته اند ـ

میر طبعی وقاد داشت چون از مطالعهٔ کتاب باز می پرداخت عنان اندیشه بوادی سخن معطوف می ساخت اشعار در السنهٔ ثلاثه یعنی عربی و فارسی و هندی می ساخت این چند بیت از دیوان اوست ؎

بیت

دل در خم گیسوی نگار است بپیچید ‌ ‌ ‌ در دام محبت چه شکار است ببینید
محو گشتم چون حباب و عین دریا یافتم ‌ ‌ ‌ چشم پوشیدم از این عالم تماشا یافتم
در آن گلشن که سرو قامت جانانه شود پیدا ‌ ‌ ‌ بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

ابیات

ساغر نرگس خراب چشم شهلائی که بود ‌ ‌ ‌ دیدهٔ آئینه محو تماشائی که بود
سرو خیزد از چمن چون آه گرم عاشقان ‌ ‌ ‌ این قدر جوش قیامت تا بالای که بود
پیش مهر رخت قمر معلوم ‌ ‌ ‌ سرو قد لبت شکر معلوم
یار دور است و کوه غم حایل ‌ ‌ ‌ آه تا بر دل او رسد [illegible]....

از نگاه دو چشم میگونت ... بی‌خبر گشته‌ام نه بر معلوم

بیت

مگر از چشمهٔ آیینه آب خنجرش باشد ... که از حیرت تپیدن شد فرامش بسمل ما را
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود ... دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد ... ولی گره نتواند کشود کار مرا

غزل

ای رخت قبلهٔ جمال جهان ... ابروی دلکشت هلال جهان
با وجود تو در نمی آید ... هیچگه در دلم خیال جهان
چون سرابی نمود بی بود است ... این چنین گفته اند حال جهان
وقت پیری رسید و پشت خمید ... تنگ بر من شده مجال جهان
طول عمرم ملال دل آورد ... جمع گردید با ملال جهان
طفل راه حقیقتم شاعر ... گرچه هشتاد و دو است سال جهان

بیت

آنکه بخشیده است رونق مصحف روی ترا ... داده حسن بسم الله ابروی ترا

ابیات

محتسب هشیار و زاهد بی‌خبر ... کس بدو چشم تو هشیار نیست
کی نماید بسر دو نوزدولت نظر ... قامتی دارد و دلی رفتار نیست

آزاد بلگرامی | حسان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی که جد اعلای راقم الحروف می باشند در بیست و پنجم ماه صفر المظفر سنه ۱۱۱۶ لباس هستی پوشیدند و کتب درسی از هدایت تا نهایت در خدمت میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب

از خدمت جد مادری خود علامی میر عبدالجلیل بلگرامی اخذ نمودند. و بنیابت
مرحمتی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیابتاً خدمت میر بخشی و وقائع نگاری
سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سنه ۱۱۵۰ بمحمل سفر حجاز بسته تنها
از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند اتفاقاً رایات
نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فگن بود بیست و دوم شعبان سال
مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصفیکه مدة العمر زبان
بمدح اغنیا نکشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله بسر زده

ای حامی دین محیط جود و احسان — حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد — تو آل نبی را بدر کعبه رسان

باعانت نواب زاد راحله خاطر خواه دست بهم داد. در آن حدود نواب
آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بوده ماه رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشته چنانچه می فرماید

فوج اسلام و اهل صف آراست — وز فتور قیامتی برخاست
کوره آتشفشان توپ و تفنگ — کرده تار ساخت عرصه جنگ
چون هما ناوک سنان منقار — زده در مغز استخوان منقار
مؤمنان هم آن روز در صف اسلام — با یکی ذوالفقار خون آشام
قدم پیش دلاوران فشردهم — حمله ها بر خصم افغان بردهم
تشنه کامی روزهٔ رمضان — کرده از کام تا جگر بریان
شکر گویم که در مه [illegible] جهاد — این سعادت بهم مرا رو داد

[illegible]
[illegible]

و در سنہ ۱۱۵۲ھ از راه بندر سورت سری بدیار دکن کشیده و در خجسته بنیاد اورنگ آباد و در تکیہ باباشاه مسافر دست بدامن انزوا زد و در آنجا علامہ آزاد را با نواب آصف جاه صحبتهای مستوفی دست داد و نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید را با میر آزاد ربطی خاص بہم رسید و موافقتی که بالاتر از آن متصور نباشد دست بہم داد۔ علامہ آزاد در مآثر الکرام می نویسد۔

"چون نواب نظام الدولہ بعد رحلت پدر بر مسند ایالت دکن نشست یاران دلالت کردند که حالا هر تبہ که خواهید میسر است گفتم آزاد شده ام بنده مخلوق نمی توانم شد و این شعر فرد خوانده شد

درین دیار که شاهی بہ گدا بخشند　　غنیمت است که ما را همین بما بخشند"

علامہ آزاد در رفاقت او تا وقت شہادت نواب نظام الدولہ که در سنہ ۱۱۶۴ھ رو داد دوستانہ بسر برد چنانچہ در خزانہ عامره می فرماید۔

"با فقیر نواب نظام الدولہ محبت و اخلاص فوق البیان بود و از ابتدای ملاقات تا انتہای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت۔ هرگاه مشق سخن روبروی تتبع میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر غائبانہ می گفت مسوده خود نزد فقیر می فرستاد اصلاح کرده مسوده خود می فرستادم"

ولایت دھونی سر پرگنہ برسوال از ایالت دولت آباد در سنہ ۱۱۶۳ھ از نواب نظام الدولہ شہید خاص علامہ میر آزاد بعنوان انعام التمغا مقرر نموده

از حاصل آن میر آزاد در جوار روضهٔ خواجه امیر حسن علا سنجری که با او
عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قبر خود
می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد
که بعد رحلت حاصل نیولش را سه حصه کرده مصارف مزار میر آزاد و خواجه
امیر حسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصف جاه
ثانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر حظیره خود می فرمایند ؎

آزاد بقید زندگی ساخت — تا حشر برای خویش مسکن
شمع خسرو چراغ تاریخ — افروخته خوابگاه روشن
۱۱۹۱

آخر الامر چهار دهم ذیقعده سنه ۱۲۰۰ھ بجوار رحمت آسود و در خلد آباد بجوار
روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانهٔ خود آرامید چنانچه میفرماید ؎

ز هند آمده با فقر و شاعری بکن — عجب تماشه آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مارهروی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ وفاتش
(آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم یکتائی
بلند کرده و بنظم پردازی کوس خوش ادائی می نواخت. صاحب تصانیف
فراوان است از آنجمله ید بیضا. سرو آزاد و خزانهٔ عامره در تذکره
شعراء و مآثر الکرام در تذکره سادات بلگرام. روضة الاولیاء. سبحة المرجان
در تذکره علمای هند و دکن. تسلیة الفؤاد فی قصاید آزاد. غزلان الهند
در صنایع و بدایع شعر. شمامة العنبر. سند السعادات. شجره طیبه. دیوان
فارسی پنجهزار بیت. مثنوی طلسم اعظم در وقایع سفر حرم. شرح صحیح بخاری.
مثنوی مظهر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
موسوم به سبعه سیاره در نعت نبوی تالیف نموده و ملکت چند نفایس

عجیب‌تر اینکه فصاحت کسی نگفته دیوان عربی او در حرمین و بلاد یمن
و مسقط و مصر اشتهار داشت و فصحای عرب علامه را حسان الهند
نامیدند چنانچه می فرماید ؎

چون مدح رسول کام من شد　　حسان الهند نام من شد

در تذکرهٔ گل رعنا مذکور است که شیخ عبدالعلی تبریزی که از اجلهٔ
علما بوده بعد از مطالعهٔ اشعار عربی آزاد نوشته "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در هند صاحب این دیوان هر آئینه صحیح باشد" بعد از
ارتحال نواب شهید در عهد صوبه داری نواب میر محمد شریف خان
بسالت جنگ شجاع الملک بهادر دستار خاص مع طره و سرپند مرصع
و خلعت هفت پارچه و اسپ خاصه با ساز طلا و نقره و یک منزل پالکی
عاج و منصب رفیع صدارت دکن به علامه ارزانی شد و به جاگیر
(قبول) دوازده هزار روپیه سالیانه هم مباهی شد اما میر آزاد
زود ترک منصب و جاگیر کرده کوس فقر و استغنا می نواخت
اسناد مذکوره پیش راقم الحروف حاضر است. او اواخر ایام حیات در رفاقت
صمصام الدوله شاه نواز خان بسر می برد. میرزا افضل بیگ خان
قاقشال اورنگ آبادی در تحفة الشعراء در ذیل تذکرهٔ میر آزاد
می نویسد۔

نواب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ بملاقات فایض البرکات او
مسرور گردیده بخواهش و آرزوی تمام از اکرام و احترام همراه خود
داشت و تا مدت حیات در سفر و حضر تنها هی از خود جدا نساخت بعد که
بحسب تقدیر به قدیر قواعد بالغ کتاب ... شهادت نواز رفیقانها

بیت

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد ــ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
یارب بذوق سوختن ممنون احسان کن مرا ــ از داغ داغ عشق خود شبها چراغان کن مرا

ابیات

صبح دل سوخته ام خندهٔ من تیغ من است ــ برق افروخته ام خندهٔ من تیغ من است
شیشه ام بهر تهی ساختن قالب خود ــ قلقل اندوخته ام خندهٔ من تیغ من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این محفل کجاست ــ آمد آوازی که در دل جوی گفتم دل کجاست

غزل

من بندهٔ کسی که مزاجش رم آشناست ــ با مردم زمانه نهایت کم آشناست
آخر سری بجانب خورشید می کشد ــ با گل بقدر چشم زدن شبنم آشناست
آزاد و برگزیده اینسی باین سند ــ یک آشنای با مزه یک عالم آشناست

ابیات

غماز هرزه دوران سبب نمی خواهد ــ چه کرد شمع که در فکر کشتنش باد است
بدون نی قلمم اشک را ز خانهٔ چشم ــ که هرزه گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیا فهمی کشش دریاب لذت عرفان ،، که آب را مزهٔ خویش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که دگر فصل ربیعی ست ،، میل من مخمور به پیمانه طبیعی است
سرفراز آنجهان باشد ذلیل این جهان ،، حیف ختم صفحه تاج صفحهٔ آینده است
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن ،، وقت نرگس خوش که در فصل خزان گر [illegible]
تا بهد چو تو رخسار خود زلیبان مرنج ،، مراز دیده تر آستین و دامان پر خون

از دست موج او لعین بی طاقتیها میکنی ؛ دارد حباب آسمان بسیار طوفان در بغل

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را ز اسباب جهان ؛ من از این دنیای فانی دست را برداشتم
نامهٔ سوز مرا حاجت بو اگر دون نشد ؛ داغ صد طاوس بر بال کبوتر داشتم

بیت

بی خودم از نشاهٔ وحدت برنگ چشم یار ؛ خود قدح گردان خود مخمور و خود میخانه ام
نگردد فن معنی گستری بی درد دل حاصل ؛ بسان خامه گریان در دبستان سخن رفتم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات من ؛ که باشد در دم تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست میگویند جا از جانشین یابد شرف ؛ دست سیمین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست را ؛ زنده در گور است دستش در مزار آستین

ابیات

عشق در شیوهٔ احیا اثر آب بقاست ؛ تا قیامت نشود محو نشان من و تو
گر نسیم سر کوی تو ز خاکم گذرد ؛ روح یابد تن فرسودهٔ بیجان من و تو

ابیات

گفتم باو چرا شکنی دل - جواب او ؛ در ملک من ترا نه رسد گفتگو کنی
آزاد پیر میکده ارشاد میکند ؛ در پای خم نشینی و می در سبو کنی

بیت

میتوان ریخت عبیری بغبار من ؛ گر به گلگشت مزار شهدا می آئی
با آفتاب نبوت رسانده الحمد نسب ؛ تو آن ذره که با وجود نور خویش نسبی
بیمار را انشاء الله تسلیم یاس کن ؛ دارد حکیم مطلق هر درد را دوائی

رباعی

الله بروں ز عالم ایجاد است اما چه بد الجمله افراد است
شک نیست که واحد نبود از اعداد لکن موجود در همه اعداد است

قطعه

بی شعوری از بنارس کرد فکر باریکی خواست تا در دست گیرد شعله جواله ای
برد تصنیف من و شهرت بنام خویش داد از بهارم کرد غارت این ستمگر لاله ای
خواند و از بر کرد تو بیت کلیم الله را گفت من صاحب کتابم طوطی بنگاله ای
سامری باشی و دعوای ید بیضا کنی رو که در دست تو می زیبد دم گوساله ای
گرچه خود را گوهر اصلی نماید در نظر آب گردد عاقبت از آفتابم ژاله ای

در وصف کوه مولا علی واقع سو حیدرآباد

سحری پا گذاشتم به طریق با جهان دیده رفیق شفیق
ناگهان رو نمود درگاهی همه تعمیر او به طرح انیق
گرد او جمع مردم زوار همه در بحر اعتقاد غریق
از یکی زان گروه پرسیدم کاین چه جای است ای کرام طریق
گفت این آستان شیر خدا است گر زیارت کنی زهی توفیق
پیش رفتم زیارتش کردم اشکهارا بختیم برنگ عقیق
مرد همره دگر بخنده زد گفت کای دور تر ز فکر عمیق
شاه مردان اگر به هند آمد که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آن زاد یاد بود مرا خواندمش عاشقانه پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی

میر محمد یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی خواهرزادهٔ
علامی سید عبدالجلیل بلگرامی و همدرس علامه آزاد
بودند ولادت او در بیست و یکم شوال سنه ۱۱۱۶ه دست داد و کتب درسی
را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواند و لغت و حدیث و سیر نبوی در
خدمت علامی میر جلیل بپایهٔ رسانید و عروض و قافیه از خدمت
میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سنه ۱۱۵۷ه در دارالخلافه شاه جهان آباد
از بعض فضلاء آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در
تحقیق مسئلهٔ توحید که تحریرش بسیار متین و لطیف واقع شده تالیف
نمود و میر یوسف فاضل جید بودند و رایت تفوق بر اماثل می افراختند
در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبهٔ ابولی
زخم تفنگ رسید تا یکسال زخم درست نشد عاقبت الامر حاذق دیگر
در مزاج بهم رسید که از گفتن مطلقاً ترک کردند برای مداوا ایشان را
به لکهنو بردند در آن جا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه
سنه ۱۱۶۲ه کاتب قضا بر رقم حیاتش خط فنا کشید پسرش سید غلام حیدر
تابوت ایشان را همراه گرفته روز شنبه هنگام شام به بلگرام آورده
در باغ محمود پایین مزار علامی میر جلیل مدفون ساختند در مرثیه آن
علامه آزاد گوید

الا ای عندلیب باد آفت | که گویی بود و بر گل هم زبان رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن | که میر از بنارات فنا رفت
عزیز مصر معنی میر یوسف | ازین عالم سوی دار البقا رفت
نوشتم از تاریخ وفاتش | جوان یار با ایمان کجا رفت

۱۱۶۲

میر یوسف گاهی بنا بر لطف طبع شعری میگفت از انجمله است

ابیات

برنگ نقش نگین از فروتنی آخر | چه نامها که بدست آورده است پستی ما
همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم | ز آفتاب بخت رنگ باخته هستی ما
دلم ز عرض تجمل ملول شد یوسف | غبار آینه گردید خودپرستی ما

بیت

طفل صیادی که از گلبن کمان و تیر ساخت | بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت
ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی | افتاده به کنج قفسی بال و پری هست
در راه شوق تا سر کوی تو عمرهاست | بی دست و پا چو جادهٔ افتاده میرویم
از تواضع رتبهٔ صاحب کلاهی یافتم | یوسفم از بندگی اقبال شاهی یافتم
اگر گردید بجان عزت خود شمع جا دارد | قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد
مضمون خود کنید بخشت غبار من | تاش رقم زنید به لوح مزار من
یوسف نکند شکوه ز بی مهری ایام | دارد دل خود جمع که انجام بخیر است
سوزد جگرم از اثر گرمی آتش | دانم که به خاکستر قمری شرری هست
مانند شمع از همه آزاده میرویم | صد جاده در نظر و بیک جاده میرویم
فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد | قیامت بر زمین یک سرو قد بالیده قامت

رباعیات

ای در چمن پیمبران تازه گلی | در محفل پاکان لاهوت ملی
یوسف چه تواند که کند نعت ترا | آغاز دو عالمی و ختم رسلی

خود شافع محشر است شاه مردان
زان رو که عبادت است دیدن او را

این حرف بیان آفتاب است عیان
چشمی بگشا بروی شیر یزدان

دریاب بهار گل و ریحان نبی
سرمایهٔ کونین ازینها برگیر

سبطین که بین دل و جان نبی
کین لعل و زمرد اند از کان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی
در نقطهٔ نور تو نگشتی مرکز

یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
نه دایرهٔ فلک هویدا نشدی

غلام بلگرامی — میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الحمید حسینی واسطی بلگرامی همشیره زادهٔ علامی میر جلیل دهم ماه محرم الحرام ۱۱۱۱ھ متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او ضبط نماید درهمین فکر خواب او را ربوده در رویا صورت مولود را دید که میگوید

نور چشم باقر عبد الحمیدم

چون عدد مصراع بشمار رسید تاریخ کامل برآمد. ۱۱۱۱ھ

مشار الیه در صفای ذکا و علو فطرت و انواع قابلیت یکتای زمان بود و در فنون عربی و فارسی و هندی ممتاز اقران. نیز در موسیقی و ساز هندی نقش مهارت می زد. در میدان شجاعت دلیر و در فن تیراندازی بینظیر بود تا پایان عمر برفاقت نواب صفدر جنگ بسر برده و در جنگی که نواب وزیر را با افاغنه پیش آمد میر غلام نبی بدان معرکه مفقود گردید

کہ استطاع سراغش پیدا نشد و این سانحہ بیست و دوم شوال سنہ ۱۱۶۳ در توابع اکبرآباد رو داد۔ میرزا جانجانان مظہر فن شعر ہندی از میر غلام نبی اخذ نمودہ۔ میرزا محمد امین الہ آبادی در توصیف علامہ میر آزاد و میر غلام نبی این قطعہ را بنظم آوردہ بود ؎

درین زمانہ کہ ارباب فضل کمیاب اند — ز بلگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی — کسی بشعر عرب مثل او ندارد یاد
دگر جہان ہنر سیدی غلام نبی — رساند فطرت او شعر ہند را بمراد
کلام فایق آن شہرۂ دیار عرب — زخوبی سخن این بہند شور افتاد
نگاہ دار الٰہی ہمیشہ ایشان را — بہ مرسل عربی و آلہ الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست ؎

بیت

ہمیشہ در دل خود یاد زلف او دارم — فسون گرم کہ چنین مار در سبو دارم

ابیات

خط از لب تو رخ شور گرفت — جائے ار این ہجوم مور گرفت
تا نمک ریخت بر جراحت من — لب شیرین یار شور گرفت

بیت

از خرام او دری بر خویشتن وا می کنم — عالم بالا درین عالم تماشا می کنم
بسکہ شد آغوش پستی منزل آرام من — چون نگین در موم ہم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن چون گل نباشد آشنائی عندلیب — کز تہ دل زر برآرد از برای عندلیب
در چمن گل بر کف خود زعفران آوردہ — تا بدل با خندہ سازد دگر بہاے عندلیب

عجیب بلگرامی

سید قریش تخلص عجیب حسینی واسطی بلگرامی پسر خالهٔ علامی میر جلیل بوده خوش خلق و ظریف بود و سلیقهٔ خوبی به نظم داشت او اخر ایام زندگانی همراه نواب مبارز الملک سربلند خان جانب احمدآباد گجرات رفت و در سنه ۱۱۴۴ خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز ساخت که گرد اثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب به شصت سال بود از اوست

غزل

گل همان به که به گلزار پیمبر باشد — مل همان به که ز میخانهٔ کوثر باشد

گوهر آن نیست که از ظلمت عمان زاید — گوهر آن است که از معدن حیدر باشد

ای خوشا تازه نهالی که به بستان نجف — دست پروردهٔ زهرای اطهر باشد

آنکه از جبههٔ او نور سیادت پیدا — عالم افروزتر از نیر اکبر باشد

در زمینی که بخندد گل خلق حسنش — بر کف خاک بها قیمت عنبر باشد

چشم بد دور ز سیمای حسینی نسبی — چمن آرای جهان این گل احمر باشد

مدح او را نتوان در قلم آورد عجیب — زانکه از حوصلهٔ خامه فزون باشد

بیخبر بلگرامی

میر عظمت الله تخلص بیخبر خلف سید العارفین میر لطف الله شاه لدها بلگرامی از عرفا شعر و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که خاص و عام راغب مجلس او بودند سفینهٔ بیخبر در تذکرهٔ شعرا تالیف نموده خط شکسته بسیار دلپذیر نوشت و در موسیقی هم فهم رسائی داشت کلیاتش اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد وفاتش روز دوشنبه بیست و نهم ذیقعده سنه ۱۱۴۲ در شاهجهان آباد اتفاق افتاد او را در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند. این اشعار از دیوانش اختیار افتاده.

ابیات

بهای بیت غیر از نقد تحسین شعر نبود دل را — مده هرگز به هر ناشناس این درّ مکنون را
مکن ای صبح ضایع بیشتر صندل خود را — که درد سر ز دود دل خلق است گردون را

بیت

باغ بیابان را به زیر خاک هم نگذاشتند — صبح محشر میکند سر باد کنعان را
می گوید بلندی برگزین یا پستی کن — بلند و پست عالم دیده هموار کن خود را

ابیات

باده گلرنگ و چمن سبز و هوا دریا با — لذت این همه زاهد به گناهی دریاب
نیست بهر چه از خانه برون می آیی — باش فرش در خود مسند جاهی دریاب

بیت

قناعه دیگر توان در تهی پیچی یافتن — بجز ساقی کوثر علی مرتضی است
نقص خود دریافتن باشد کمال آدمی — ورنه هر ناقص که بینی در حقیقت کامل است
گر ولای کند دل صد چاک بیخشیم — بر دوش نهیم و بر سر مقصود رسیم
پیچیم ولی چاره از زیست ندیدیم — این بار گران بر سر خود دید کشیدیم
رندی و انداز که بیرون آمدن از خود پرستی — زاهد ار جدا است که از خانقاه آید برون
پاس خاطر ها چه باشد احتیاط شیشه ها — در و صد بیار دارد صاحب مجلس نشین

سید مصطفی بلگرامی

سید غلام مصطفی بلگرامی برادرزاده میر لطف الله بلگرامی بوده مشرب عالی و نشاه درویشی داشت بشیوه سپاه گری کسب معاش میکرد در جنگی که با نواب مبارز الملک سربلند خان و راجه سورت واقع شد مشار الیه جرعهٔ شهادت چشید و این واقعه هشتم ربیع الاول سنه ۱۱۴۳ رو داد بعد از انقضای جنگ جسد سید غلام مصطفی را هر چند جستند نیافتند چند روز پیش از

شهادت این رباعی گفته بود

درخلوت ما ورای ما یاری نیست
یعنی که بفرش و عرش اغیاری نیست

ما روح مجرد یم پاک آلایش مرگ
ما را بجنازه و کفن کاری نیست

در انشار رباعی دریاهای حقایق و معارف بطرز مولانا سحابی استرآبادی از طبعش جوشیده دیوان رباعیاتش مدون است از افکار اوست

جز دوست هر آنچه هست اندیشهٔ ما
چون شعلهٔ آتش است در بیشهٔ ما

ما جام شراب کهن اقرب زده ایم
یعنی همه اوست در رگ و ریشهٔ ما

این هفت فلک که چون حجاب اند ترا
تا در نگری همه دواب اند ترا

تو پادشهی ولی ز خود بی خبری
پا نه به مه و خور که رکاب اند ترا

ما را که نه عز و نه شرف در کار است
نی بحر و نه گوهر و صدف در کار است

در دیدهٔ دل بهر شناسایی خویش
خاک قدم شاه نجف در کار است

از دیدن روی تو سیه مست شدیم
یعنی که بحالت همه و بیهم در بود

سنگی که از شوق تماشای تو جست
چون برق طپیده از سیهم در خود

سر تا قدمم چو دیده می باید شد
یعنی که بجو رسیده می باید شد

چون شیشهٔ پر شراب با سرمستی
بر طاق بلند چیده می باید شد

وابسته کرده [illegible]
[illegible]

سلطان جهان بال هما را چه کند هر کس که بخود رسد خدا را چه کند

آنجا که توئی نه راه باشد نه دلیل نی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در عرصهٔ عشق پای عاشق لنگ است آری نرسد بجای احمد جبریل

بر پشت عبا خویش آبی زده‌ایم یعنی که بهم جهان شرابی زده‌ایم
خفاش بیا که پر در خانهٔ خود هر جا گل میخ آفتابی زده‌ایم

وقت است که دل ز دهر بر کنده کنیم چون لاله و گل به پیرهن خنده کنیم
در خلوت خویش مجمع دنیا را عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

بشنو ای دل حقیقت پنهانی ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هرچند بصد سجده تو حق را خوانی تا سجده به آدم نکنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی بیچون و چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان خویش کس سایهٔ تن نمی کند قربانی

احمدی بلگرامی | سید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه میکرد و بشغل برادر خود میل به رباعی بیشتر داشت در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی میر احمد بزخم تفنگ بشکم خورد و روز چهار شنبه چهار دهم ماه ربیع الاول ۱۱۷۱ھ

بیت

به بزم می پرستی عشرت نداند شب کردم ، نقاب شیشه وا از چهره بنت العنب کردم
بسکه از دیوانگی باشد بسامان کارها ، سنگ طفلان گل زند در گوشهٔ دستارها

ابیات

ز سبزه بر رخ او کرد گل بهار دگر ، بپای دل ز سر نو خلید خار دگر
دلم بند که تو شاد و سرم بفکر تو خوش ، دل و دماغ ندارم بکار و بار دگر

غزل

امشب ای شمع درین بزم نیاز آمده ، آفرین باد که پروانه نواز آمده
جرس شوق درین دشت بجنبان از دل ، گر تو با قافلهٔ عجز و نیاز آمده

ذوقی واحد بلگرامی میر عبد الواحد بلگرامی اصلش از ترمذ است. صاحب طبع لطیف و اوصاف پسندیده بود در زبان فارسی و هندی نظم می پرداخت از یاران میر عظمت الله بیخبر و علامه آزاد بلگرامی بود میر واحد در سنه ۱۱۳۴ جرعه کش جام شهادت گردید عمر شریفش از پنجاه متجاوز بود در وصف حلویات و اقسام شیرینی ها نسخه موسوم به شکرستان خیال مشتمل بر غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و مخمس بدستور دیوان مرتب کرده و بمناسبت شیرینی درین نسخه ذوقی تخلص کرده چنانچه میفرماید

غزل

آنانکه پرده از رخ لوزینه واکنند ، آیا بود که قوانع صحنی بما کنند.
نان از تنور بهر ما جدا شده است ، لازم بود که حق غریبی ادا کنند
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ، اهمال در نشاندن فرنی چرا کنند
انجیر را ز شاخ درخت ار جدا کنید ، پنهان ز چشم بد به لبش آشنا کنید

هنگام آن شده که اسیران انبه را | بر کام دل ز نعمت دندان پاکنید

بیت

شیرین نه شدی ذائقه شکر نه شدی گر | چشم نه شدی سیر ز عقد نه شدی گر

غزل

نقل بگیر ز دهان یک دو سه چار پنج و شش | ریزه قند در دهان یک دو سه چار پنج و شش

پیده دلفریب اگرچه تقبیل گفته ام | لیک ازوست یان یک دو سه چار پنج و شش

شاهد انبه ام بکف گرفته ام ز کمال شوق | بوسه دهم بروی آن یک دو سه چار پنج و شش

بیت

نه تنها دل ز ذوق بر نعیم بیتاب میگردد | که از یاد زلالی موج پیچ و تاب میگردد

ببین سوی چپاتی بدیده انصاف | که بی وصال تنگ حالت تر ازان است

غرض ز موسم برسات اوله و بندی است | وگرنه این همه تمهید برق و باران است

بیت

امروز بنشین تو ببین دیده ایم ما | صد رنگ ناز را بکمین دیده ایم ما

گر بود یک ره قاصری رهنما دور اه دور | بی آل توان رسیدن که چه منزل دور است

سوختم در آرزوش کاش بای مور تگاران | گرده قصیده او سازنا از خاک ستم

اگر ز دل شگفتن طبل ز جنون | طرف کلاه نمود کاری کل ندید

نباشد از گداز دل محبت نامه ام خالی | چو گلشانی بکوی من طوفان شود پیدا

آتشی پیچیده ام در نامه پرسوز خویش | گر رسد نسخه گشائی مکتوب ما

مصراع

تا کی بهوا و حرص مایل باشی | زیان ... نا بینا ...

اکنون که گذشته را تلافی خواهی — از خنجر انفعال بسمل باشی

ایما بلگرامی

سید محمد حسن ایما بلگرامی برادر صغیر میر عبدالواحد ذوقی بوده مصور ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آمیخته بود بعد از فراغ جنگ شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایما در بیست و یکم ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ھ خاموش شد این ابیات از او است

بیت

جمالش بسکه در بزم تخیل جلوه پیرا شد — سویدای دلم چون مردمک محو تماشا شد

مرکز گردش ما نیست بغیر از دل ما — محمل ما دل ما هم دل ما منزل ما

اگر در یاد ماه من ز بلبل ناله می خیزد — که مد شاخ گل او در چمن چون ناله می خیزد

اجتناب از ناز خوبان نیست جز حسن کلام — شدای بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده است

رسید قاصد و وا شد گره ز غنچهٔ دل — هوای بال کبوتر نسیم باغ من است

ز تمکین تو ای ظالم فغانم چه خموشی دارد — سکوت گل زند ناخن دل مسکین بلبل را

نیاز و ناز را بلبل گر خوش جلوه می بخشد — دراز پهلوی دست از من و دامن کشید پیدا

آگاه بلگرامی

سید علی رضا بلگرامی آگاه خلف الصدق میر عبدالواحد ذوقی است هم عمر علامه آزاد بوده گلدستهٔ اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده بوده سنه ۱۱۸۹ھ بعالم بقا خرامید گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی زادهٔ فکر او است

وا شد آن فتنه چو را از سر ابرو گره — باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هر چند بود ضمیر پاک و روشن — نی راهبری کام در این راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را — نی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی

سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید مخدوم محمد رکن الدین بود در نهم ذیقعده سنه ۱۱۲۳ قدم بدائرهٔ هستی نهاد جوانی بود سنجیده از عنفوان شعور در فارسی و هندی شعر موزون میکرد با علامه آزاد محبت تمام داشت در سنه ۱۱۸۶ مرحله پیمای سفر آخرت گردید از افکار اوست

غزل

گرمی محفل من از رخ صهبا باشد — رشتهٔ شمع من از پنبهٔ مینا باشد
قطع این ره توان کرد بیک قطرهٔ اشک — خار پا چشمهٔ دیدهٔ بینا باشد
بسکه نیرنگی حسنت بنظر جلوه نمود — شیشهٔ من پریزاد و دل من تماشا باشد

بیت

مشو برای کبابی بآتشی محتاج — چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب
دلش بزخم دگر شاید آرزومند است — که بسمل بتپیدن نمی شود خرسند

رباعی

صوفی گوید که با خدائیم همه — زاهد گوید که با خدائیم همه
این هر دو بکار خویش ضدی دارند — مائیم خدا و با خدائیم همه

ختم آمده منشور ولایت بر تو — انجام شده هدایت بر تو
تعقیب خلافت تو بجا باشد — چون آمده مدارج نهایت بر تو

صانع بلگرامی

شیخ نظام الدین المتخلص صانع بلگرامی از قبیلهٔ قضاة عثمانی بود صاحب طبع سلیم در زبان فهم داشت در سنه ۱۱۳۹ [illegible]

با شیخ علی حزین و والہ داغستانی ہم طرح بود۔ در ادارۂ فرمانفرمای دیار
ہند بر خدمت عرض بیگی کلکتہ فائز بود آخر الامر در سنہ ۱۲۰۵ھ درگذشت
از نتائج طبع اوست ؎

ابیات

بپوشد چشم خود از روی تو خطان نہ اید ،، کسی کہ منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بہارستان غفلت ایمن از غارتگرم ،، غنچۂ تصویرم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از چمن آوارہ مکن بلبل را ،، رحم کن رشتہ کہ وابستۂ دامان گل است
آہ از آن مرغ گرفتار کہ در کنج قفس ،، عمر بگذشت و ندانست کہ گلزاری ہست
از ہجوم داغ ناپیداست دل در سینہ‌ام ،، در سواد خویشتن این شہر پنہان گشتہ است
در جہان امروز از بس قدر اہل زر بود ،، می‌زند پہلو بہ عیسی ہر کہ صاحب خر بود

سخنور بلگرامی

حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلگرامی پسر قاضی محمد احسان اللہ عثمانی۔ بمنصب قضاء شہر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد شاعر بلگرامی و خان آرزو بود در سنہ ۱۲۲۳ھ برحمت ایزدی پیوست از اشعار اوست ؎

ابیات

بشہر حسن ندانم چہ فتنہ‌ہا برپاست ،، کہ قاصد آمد و آہی کشید و ہیچ نگفت
ندانم کہ بگوشش چہ گفت باد صبا ،، کہ گل ز باغ گریبان درید و ہیچ نگفت

ابیات

آتش عشق تو نازم کہ پس از سوختنم ،، از ہوا خاکستر من شعلہ پیدا می‌کند
تا بہ گلگشت چمن آن سرو قامت می‌رود ،، بہر قمری چہ آشوب قیامت می‌رود
ما جنون باغان ز فکر صحرا فارغ اند ،، از خراب آباد دل طرح بیابان ریختند

بهجت بلگرامی

لچھمن لال بهجت بلگرامی از قوم کایستهٔ هنود و در مشق سخن از شاگردان عوض رای حسرت شاهجهانپوری و ذهین الطباع و خوش فکر بوده در اوائل سنه ۱۲۰۰ه درگذشت دیوان فارسی از او یادگار است از اوست ؎

(ابیات)

وفای وعده ازان بیوفا امیدم نیست ، هزار بار اگر [illegible]
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پنهان در بغل ، دارد نگاه کافرت آشوب ایمان در بغل
تعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم ، همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم
گر بود صبر رسد درد به درمان روزی ، حیف صد حیف که من صبر ندارم [illegible]

ذکا بلگرامی

میر اولاد محمد خان ذکا حسینی واسطی ابن میر غلام امام بلگرامی و داماد سید غلام حسن بن سید نوح و برادرزادهٔ [illegible] و تربیت کردهٔ علامه آزاد بود ولادتش در سنه ۱۱۵۱ه روی داد و حسب الطلب علامه میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از چندی باستعفا به وطن مألوف شد و بتوقف دو ساله باز بصحبت منفی سید امیر حیدر نوهٔ علامه آزاد بلگرامی در سنه ۱۱۷۸ه سری بدکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علیخان بهادر آصف جاه ثانی بعطای منصب و جاگیر (تیول) و خطاب (لقب) سید امتیاز خان بهادر مباهی شد و باعتبار تاهل در اورنگ آباد سر می برد سند عطای جاگیر پرگنه سونده ولایت دولت آباد به تخت [illegible] راقم الحروف محفوظ است۔ در سنه ۱۱۶۱ه علامه آزاد [illegible] تذکره [illegible] را به پاس خاطر ذکا تالیف نمود در سنه ۱۲۱۵ه به عالم بقا خرامید از کلام اوست ؎

بیت

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت — سوز دل پروانه قیامت اثری داشت

کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

ابیات

گرفت موی سیاه مرا سفید بها — رسید بر سر هندوستان سپاه فرنگ

رخ تو نام خدا بود کعبهٔ مقصود — چه واقع است که آن کافر بدین آید تنگ

بیت: گذشت آن تندخو مانند ناوک از کنار من — تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم

چون اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای پست پای از جهان آباد میخواهم

ابیات

چو قفل بسته که از کس سوزن باز میگردد — کشاد کار خود از نشتر فصاد میخواهم

حریف وحشیم چون گردباد دامن صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

بیت

تا دهد آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرور است میان من و تو

امیر بلگرامی ۱۱۶۵

امیر العلماء مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی واسطی ابن میر نور الحسن ابن علامه میر آزاد بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی متولد شد و جمیع علوم تربیت کما ینبغی از میر سید محمد شاعر بلگرامی و جد بزرگوار خود در اورنگ آباد حاصل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه بر علای جاگیر (تیول) آلتمغا مفتخر بود سند انعام التمغا پیر که حوالی خجسته بنیاد و هر سول نزد راقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آزاد صیت فضلش بلند شده در [illegible] از طرف سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) بر شغل مفتی الممالک کلکته با کمال حزم و دیانت تا شانزده سال نایب بود و در اثنای سفر

مرشدآباد سه‌شنبه پنجم رجب سنه ۱۲۱۷ھ رهگرای سفر آخرت گردید در شاعری فارسی
و عربی کامل و در علوم منطق و معقولات علم یکتائی می افراشت سراج الکتب در
بعمایة المتعلمین تحقیق الاصطلاحات. کلمات النبیل شرح انشای جلیل منتخب
الصرف و منتخب النحو از او یادگار است از افکار اوست

ابیات

سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرامش قامتش بر من قیامت شد اگر
در کمندش هر دو چشم ما اسیر آهی هم نکرد — آه گیسو سوی نقش ما نگاهی هم نکرد
پیچیدن ... که در کوی تو آید (غزل) — بزلف تا شوخی ما ... نمی آید
... — که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید
چو نرگس چشم خود در ادای ناز ... — شنیدم ما که گلشن شد بکوی تو می آید
... امیر از بیاره پروازان علاج خود — رفوی چاک دل ما از تار گیسوی تو می آید

حسن بلگرامی

مفتی سید امیر حسن حسینی واسطی بن مفتی سید امیر حیدر بلگرامی
در سنه ۱۲۰۰ھ متولد شد و در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت و در
سن پانزده سالگی با پدر خود بعارضه وطن بود که مبتلا روح پدرش در مرشدآباد
پرواز نمود حسن از مرشدآباد به کلکته راجع شد در انجا حکام فرنگ دویست
و پنجاه روپیه وظیفه ماهانه اش دادند امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ
شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفرپور تیرهت باو مفوض شد از
انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن برای انفصال قضیه خفیه فرستاده
بود حسن آن تمام زر را وجه خزانه سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی)
رسانید حکام فرنگ ازین واقعه خیلی متاثر شدند و او را لیاقت ... نمودند
داشتند آخر الامر در سنه ۱۲۶۵ھ رحلت کرد در لغت ... یافت

جانم که بلب آمد از فرط شکیبائی | از بهر خدا بر من یک جلوه بفرمائی
تا چند بسوزانی ای شمع شبستانی | هر رشته ز کف رفته از تاب توانائی
خضر آب بقا برده از آب دهان تو | از لعل لبت عیسی آموخت مسیحائی
هر کس که ترا دیده مفتون تو گردیده | تنها نه منم گشته بر حسن تو شیدائی

امامی بلگرامی

سید محمد خورشید امامی حسینی واسطی بن سید افتخار علی ذره بلگرامی ولادتش در سنه ۱۲۱۲ اتفاق افتاد در نظم پیروی شیخ نظیری نیشاپوری و میرزا صائب بوده در اواخر ایام حیات جنون بر طبعش غالب شده بود در همان حال در سنه ۱۲۷۴ درگذشت مثنوی شورش عشق و ثمر او دیوان فارسی از او یادگار است در حسب و نسب خود می گوید ؎

منم شاخ تر نخل برومند | ز تخمم تا به بر بی مثل و مانند
اب و عمم همه در شعر استاد | ز سوی مادر از اجدادم آزاد
حباب قلزم عبد الجلیلم | بگوهر مشربی این بس دلیلم
ابی من ذره خورشید سیماست | جدم خورشید نور برج خضراست

از دیوان اوست ؎

ابیات

دلم مشاطه آت خون کرد دست او قلم بادا | که انگشت آن سیه رو می نهد بر بیت ابرو
چسان بیرون جهد مرغ دل از دام کمند او | هر خورشید در فتراک بربست است گیسویت

بیت

زبانم از سخن وا ماند وقت رخصت جانان | بلی هنگام مردن گفتگو و شور ابتر گردد
ناله گو کر قبول دل جانان افتد | ورنه فریاد و فغان از جرس می آید

غزل

افراخت ابر خیمه و باران طناب شد | ساقی بیا که خانهٔ تقوی خراب شد

قطعه در رفع اعتراض بر شعر حافظ شیراز

نوشت مطلع پر نور خواجه شمس الدین — بدین فروغ گهربار و از سحاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
فتاد عقده در اندیشه خرده گیران را — ز لفظ تا بکجا و دگر خراب کجا
که یک روی متحرک دگر ردی ساکن — خطاست بهر خطا حکم از کتاب کجا
غلو اگرچه بود عیب هر قوافی را — ترا است پایهٔ این مایه احتساب کجا
مباش غره بدین یک دو نکته دانستن — نظر بود همه کس را بهر کتاب کجا
نخست گفت که ای صاحبان دانش و داد — صلاح کار کجا و من خراب کجا
سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا — ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
اشاره چیست و عبارت بلیغ و عذر لطیف — اگر خطا بود اینها و گر صواب کجا
مباش غره ز غوغای مدعی ای قائل — سخن یکی است جواب ترا جواب کجا

حسن بلگرامی | مولوی محمد حسن آن پسر محمد احمد بلگرامی در سنه ۱۲۴۳ متولد شد و در نظم و نثر فارسی بی عدیل بود از فرهنگ صحیفهٔ شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیف اوست در بلدهٔ بهوپال در عهد نواب شاهجهان بیگم بوقت نواب صدیق حسن خان مرحوم بعمر ... در ... الآخر ۱۳۰۰ در گذشت از افکار اوست

غزل

چشم بستیم ز خود پردهٔ هجران برخاست — پردهٔ چهرهٔ مقصود چه آسان برخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن — دود از آتش گلها شبه افشان برخاست
دل نشین تر ز سویدای دل آمد این نقش — که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست
هان صبا از شمیمی ز گریبان کسی — بوی گلبرگ شنیدیم که باران برخاست

سید علی اصغر بلگرامی

اعلان
این خطابه به اعضاء جامعهٔ معارف ایران و شعبهٔ آن در هند هدیتاً
داده می شود و به غیر اعضاء جامعه به قیمت شش آنه در هند و یک قران و نیم
در ایران محل فروش در هند عنوان خود مولف و در ایران طهران
خیابان لاله زار کتابخانهٔ طهران۔
تالیف دیگر مولف
مآثر دکن
در زبان اردو است و مشتمل بر احوال آثار
و ابنیهٔ قدیم حیدرآباد دکن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها قیمت مجلد پنج روپیه
Londmarks of the Deccan
در زبان انگلیسی احوال آثار و ابنیهٔ قدیم
حیدرآباد در بیان نموده (۵۸) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها دارا است قیمت مجلد پنج روپیه
(محل فروش ۔ عنوان خود مؤلف حیدرآباد دکن)